

سر نوشت سر تیپ جان محمدخان امیر علانی و دو فرزندش

دختر سردار معزز بجنوردی در میدان تجریش

با دیدن جان محمدخان غش کرد و از هوش رفت

اسماعیل رزم آسا

روزنامه‌نگار و پژوهشگر تاریخ مطبوعات ایران

و وکیل‌باشی‌های جان محمدخان مثل یک وزیر زندگی و مانند یک امیر لشکر حکومت می‌کردند.

پای جان محمدخان که به لشکر می‌رسید، تسمه از گرده‌ی لشگر کشیده می‌شد. سروان‌ها و سرگردها حتا نایب سرهنگ و سرهنگ‌ها وقتی در چند قدمی جان محمدخان می‌رسیدند از ترس و لرزه، زبان‌شان بند می‌آمد.

نه تنها افراد لشگر از جان محمدخان حساب می‌بردند، رجال آستانه و مامورین ادارات دولتی و تجار و حتا کسبه‌ی جزء هم وقتی اسم جان محمدخان را می‌شنیدند، رنگ و روی خود را می‌باختند. جان محمدخان به عناوین مختلف از خراسان استفاده می‌کرد که کوچک‌ترین آن‌ها استفاده‌ی مستقیم از بودجه لشگر بود.

یک روز صبح وقتی مردم از خواب بیدار می‌شدند شایع بود که جان محمدخان از طرف خراسانی‌ها هدیه‌ی نفیسی می‌خواهد به رضاشاه بفرستد.

بیش از یک هفته در تمام شهر مشهد گفت‌وگوی هدیه‌ی شاه بود. به‌موجب دستور جان محمدخان تمام مشهدی‌ها از رجال آستانه و ملاکین و تجار و کسبه حتا بقال و چقال، دوره‌گرد و حمامی ملزم بودند به نسبت موقعیت و سرمایه‌ی خود مبلغی برای هدیه‌ی شاه به مامورین جان محمدخان بدهند.

یک نفر سمسار در بازار سرشور مشهد که تمام سرمایه‌اش بیست تومان نبود، چون بیست و پنج تومان برایش نوشته بودند که بدهد و قادر نبود بپردازد، بعد از آن که کتک مفصلی خورد، چند روز هم توقیف گردید. با توجه به این که حتی یک سمسار بی‌سرمایه از پرداخت باج معاف نبود، با یک حساب سرانگشتی می‌توانید بدانید که مامورین جان محمدخان چه پولی - به نام هدیه برای شاه - از مردم مشهد گرفتند.

آوازه‌ی ظلم و جور جان محمدخان به تهران رسید. از طرفی سلطان لهاک (سروان سالار جنگ) که از مظالم جان محمدخان به تنگ آمده بود، در بجنورد کودتا کرده و چند افسر را هم اعدام کرده بود.

بعضی از رجال و معمرین خراسان محرمانه گزارش‌هایی به شاه و دربار علیه جان محمدخان داده بودند. در آن ایام رضاشاه برای رسیدگی به شکایات مردم به ملایر رفته بود و مرحوم استاد محمود فرخ، چکامه‌ای را که علیه جان محمدخان سروده بود، به دفتر مخصوص برای شاه فرستاد که چون آن اشعار در مقاله‌ی جناب پروفیسور امین در شماره‌ی حافظ ۴۴ نقل شده بود تکرار نمی‌کنم.

شاه به ناچار عزم خراسان کرد ابتدا دو ستون [نظامی] از تهران برای سرکوبی اشعار بجنورد اعزام نمود که یکی از طریق استرآباد و دیگری از طریق شاهرود عازم بجنورد گردید.

□ مقاله‌ی با عنوان «رضاشاه از برآمدن تا سقوط: سفر رضاشاه به خراسان در ۱۳۰۵» در شماره‌ی ۴۴ نشریه‌ی داخلی دوستداران ماهنامه‌ی حافظ، مرا با وجودی که به تازگی از بیماری ناشی از افزایش فشار خون که همواره گریبانگیر اکثر روزنامه‌نگاران ایران در همه‌ی اعصار است رهایی یافته بودم، بر آن داشتم تا سرنوشت جان محمدخان امیرعلانی را به خوانندگان تقدیم دارم تا درس عبرتی برای امروز و فردای مان باشد و همگان بدانند که این دنیا را حساب و کتابی در کار است!

مرحوم ملک‌الشعرای بهار در سال ۱۳۳۱ قمری به‌دستور مرحوم محمودلی‌خان سپهدار اعظم و فشار اجانب از تهران به خراسان تبعید می‌شود و چون در زمانی که با روزنامه‌ی طوس همکاری داشته و بعد هم روزنامه‌ی نوبهار را شخصا منتشر کرده، با مامورین تزاری درگیری داشته و از آن‌ها ایمن نبوده، از وزیر خارجه مرحوم اکبرمسعود به‌وسیله‌ی دوستانش، خواهش می‌کند که او را از مشهد به بجنورد منتقل کنند تا از خطر تزاریان که سابقه‌ی خوبی با وی نداشته‌اند ایمن باشد. بهار مدت شش ماه در بجنورد می‌ماند و مورد محبت سردار معزز بجنوردی و برادرانش قرار می‌گیرد. یک بار هم که به مشهد می‌آید، ماموران متوجه می‌شوند، از تهران دستور می‌دهند که فوراً او را از مشهد به بجنورد مراجعت دهند.

بهار در آن‌جا با خوانین بجنورد آشنا می‌شود و با مرحوم سردار معزز بجنوردی روابط دوستانه‌ای برقرار می‌کند و در همین سفر بوده که مقدمه‌ی انتخاب بهار برای نمایندگی مردم بجنورد در مجلس شورای ملی در دوره چهارم فراهم می‌شود.

سرتیپ جان محمدخان امیرعلانی که در زمان رضاشاه به فرماندهی لشگر شرق منصوب و به خراسان می‌رود، ضمن جنایات دیگر خود، به طمع اموال سردار معزز بجنوردی در صدد پرونده‌سازی برای او برمی‌آید و آخر الامر، سر «سردار» بر سر «دار» می‌رود.

مرحوم بهار در جلد دوم تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، به‌طور مفصل به واقعه‌ی قتل سردار بجنوردی به‌دست سرتیپ جان محمدخان اشاره کرده است. آن‌چه ما در این‌جا می‌آوریم، به نقل از روزنامه‌ی آشفته^۱ است که مجله‌ی خواندنی‌ها در شماره‌ی ۵۲ به تاریخ ۲۷ مرداد ماه ۱۳۲۴ خورشیدی که جان محمدخان در تهران می‌زیسته با عنوان «جان محمدخان متغییرانه پاگون‌های خود را با دست خود در حضور شاه پاره کرد»، منتشر نموده است:

«جان محمدخان فرمانده لشگر شرق بود. فجایع و مظالمی که در دوره‌ی فرمانروایی جان محمدخان در خراسان شد، بی‌سابقه بود. بیش‌تر صاحب‌منصب‌ها و درجه‌دارهای لشگر شرق که در آن دوره با جان محمدخان کار می‌کردند همه چیزدار و میلیونر شده‌اند. معین نایب‌ها

جنب‌وخوش‌غریبی در همه‌جا مخصوصاً در سربازخانه‌ها و فوج‌های سواره و پیاده لشکر شرف دیده می‌شد، به نظامی‌ها لباس داده بودند سربازخانه‌ها را آب و جارو می‌کردند درها، دیوارها و... سقف‌ها، فرش‌ها، تخت‌خواب‌ها و حتا سوراخ راه آب‌ها را تعمیر و مرمت و پاکیزه می‌کردند هیچ‌کس نمی‌دانست چه خبر است ولی بعد از دو سه روز در گوشه و کنار محرمانه زمزمه آمدن شاه شنیده می‌شد. شاه می‌آید... شخصاً می‌خواهد عملیات جان‌محمدخان را بازرسی کند... شاه از جان‌محمدخان ترسیده که می‌آید کودتا کند بنابراین برای دستگیری او آمده... هر کس هر شکایتی داشته باشد مستقیماً به شاه می‌نویسد: «کمیسیون مخصوصی برای این کار همراه شاه آمده...»

این‌ها و هزاران مطالب امثال این‌ها حرف‌هایی است که از دهن‌ها شنیده می‌شد. انقلاب سرد و بی‌حرکتی مشهد را فراگرفته بود. مردم یواش حرف می‌زدند و آهسته راه می‌رفتند. میدان ارگ که گردشگاه‌های رسمی بود و عصرها شلوغ می‌شد در این چند روزه از جمعیت خالی بود. حتا آمد و رفت هم کم شد بود.

گفتند جان‌محمدخان به پیشواز شاه رفته، گفتند شاه، جان‌محمدخان را تحت‌الحفظ به تهران برگردانده، ولی حقیقت مساله این بود که وقتی جان‌محمدخان برای پیشواز شاه به میامی رسید شاه، سرلشکر جهانبانی را به‌جای جان‌محمدخان زودتر به مشهد می‌فرستد تا از مشهد خاطر جمع شود و جان‌محمدخان به اتفاق شاه به مشهد می‌آید.

شاه وارد مشهد شد و بلافاصله چندین نفر از صاحب‌منصب‌ها و درجه‌دارها و سروان رئیس شهرداری توقیف شدند و بازرسی شروع شد. در باغ فرماندهی، در سالی بزرگ تمام افسران و درجه‌داران ایستاده بودند. جان‌محمدخان فرمانده لشکر شرف هم ایستاده بود که شاه دستور می‌دهد سردوشی‌های جان‌محمدخان را بکنند. سرهنگ خواجوی که از افسران لشکر شرف و مردی پاک بوده حساب‌الامر شاه به طرف جان‌محمدخان می‌رود، ولی هنوز به دو قدمی جان‌محمدخان نرسیده بود که جان‌محمدخان متغیرانه با دست خود پاگون‌های خود را به غیظ پاره می‌کند به قسمی که قسمتی از آستین فرنج با سردوشی کنده می‌شود.

بازرسی ادامه داشت و صاحب‌منصب‌هایی که توقیف شده بودند از هر یک به فراخورشان مبلغی که از صد هزار تومان متجاوز و بیست هزار تومان کمتر نبود، گرفته شد. جان‌محمدخان و چند نفر از همکاران نزدیکش را تحت‌الحفظ به تهران بردند شاه به تهران برگشت و قرار شد سرلشکر جهانبانی به بازرسی ادامه دهد و همه هفته گزارش خود را مستقیماً برای شاه بفرستد.

می‌گفتند شاه دارایی جان‌محمدخان را ضبط کرد... می‌گفتند جان‌محمدخان یک چک صد و پنجاه هزار تومانی (پول آن وقت) به شاه تقدیم کرده تا آزاد شود، مردم همه چیز می‌گفتند ولی آن‌چه مسلم است این بود که برخلاف انتظار، قضیه‌ی بازرسی مسکوت ماند و تعقیب نشد. سرلشکر جهانبانی برعکس جان‌محمدخان با خراسان و خراسانی با کمال مهربانی رفتار کرد.

جان‌محمدخان در تهران آزاد شد و مثل این‌که کوچک‌ترین اتفاقی برایش نیفتاده، در تهران به زندگی بی‌سر و صلابی ادامه داد.

دست انتقام با او و اعمالش چه می‌کند؟

در سال ۱۳۳۱ خورشیدی جان‌محمدخان در خیابان لاله‌زار مقابل

مغازهی پیرایش زندگی می‌کرد. مرحوم دکتر سیدحسین غفوری^۲ با وی معاشر بوده است. این دو، یک روز به اتفاق به سرپل تجریش می‌روند و در آن‌جا با خانم مهین شادلو (دختر مرحوم سردار معزز بجنوردی) که با مرحوم دکتر غفوری آشنایی داشته مواجه می‌شوند. خانم شادلو وقتی متوجه می‌گردد کسی که همراه دکتر غفوری است جان‌محمدخان امیرعلائی یعنی همان کسی است که به دستور او پدر و دو عموی مشارالیها را تیرباران کرده‌اند منقلب می‌شود و از هوش می‌رود. جان‌محمدخان فوراً خود را از صحنه دور می‌کند و مرحوم دکتر غفوری به اتفاق اشخاصی که در آن‌جا بوده‌اند با تهیه‌ی آب، خانم شادلو را به هوش می‌آورند. مشارالیها بعد از این‌که به هوش می‌آید می‌گوید: «دو ساله بودم، جان‌محمدخان پدر و دو عمویم را در مشهد تیرباران کرد، بعدها برایم تعریف کردند وی برای این‌که زهرچشمی هم بگیرد در روز تیرباران تمام اعضای خانواده حتا ما بچه‌ها را به پشت‌بام نزدیک میدان برده تا شاهد آن صحنه‌ی دل‌خراش باشیم!»

به مکافات نزدیک می‌شویم!

مرحوم دکتر غفوری می‌گوید: «روز بعد دختر جان‌محمدخان برای آرایش ناخنش به آرایشگاه می‌رود، ولی سه روز بعد به‌علت داخل شدن میکربی در زیر ناخنش فوت می‌کند.»

چند روز بعد از گذشت این واقعه، پسر جان‌محمدخان که خلبان نیروی هوایی بوده مشغول پرواز می‌شود و خود جان‌محمدخان در خیابان متوجه این پرواز می‌گردد؛ اما همان لحظه هوایما سقوط می‌کند و پسرش کشته می‌شود. ملک‌الشعرای بهار در تاریخ احزاب سیاسی جلد دوم فقط اشاره به فوت پسر جان‌محمدخان دارد و می‌نویسد: «... هیچ دلی راضی نیست مردی داغ فرزند ببیند، و نیز از انصاف به دور است که تصور کنیم کارخانه‌ی تقدیر و اراده‌ی ارواح گناه پدر را پای پسر حساب کند ولی شک ندارم که از قلوب ریش‌بی‌گناهان جرقه‌یی جستن می‌کند و به‌سوی ظالم و گناهکار می‌جهد و در خاتمان او در می‌گیرد و مانند اثر چشم زخم (قوه‌ی نامریی و معمایی چشم‌های شور) در عضو ضعیف خانواده که فرد خوب و بهتر آن خانواده باشد می‌افتد و او را از پای درمی‌آورد»^۳.

جان‌محمدخان بعد از این دو واقعه که برایش اتفاق می‌افتد خانه‌نشین می‌شود و دیگر کسی او را نمی‌بیند تا فوت می‌کند. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- اشفته را که یکی نشریه فکاهی بود، عماد عصار ابتدا در مشهد و بعد در تهران به‌صورت هفتگی منتشر می‌کرد و از مطبوعات مورد علاقه مردم بود.
- ۲- انجمن مفخر خراسان بزرگ در ۱۶ دی ماه ۱۳۸۵ در محل دایرةالمعارف ایران‌شناسی به مناسبت درگذشت دکتر سیدحسین غفوری مراسمی برگزار کرد. در افتتاحیه‌ی این مراسم پروفیسور سیدحسن امین رئیس انجمن شرح مفصلی از سوابق خانوادگی و مدارج علمی و صفات انسانی مرحوم دکتر غفوری بیان داشت که در شماره‌ی ۳۸ ماهنامه‌ی حافظ صفحه‌ی ۲۳ درج شده است.
- ۳- تاریخ احزاب سیاسی ایران، ج ۲، ص ۲۵۷.

از رباعیات امین

سرد است هوا بیا به هم گرم شویم

دنیا سخت است، ما به هم نرم شویم

گر اهل زمان را ز خدا شرمی نیست

ما گرم بیا از عرق شرم شویم